



تولد ستاره کودک در هزارتوی دیفرانسیل: نقدی دلوزی بر ادیسه فضایی کوبریک

شهاب‌الدین قناطر ارگانی لیکان

چ

تصویر: نمایی از زمین و کودک ستاره در فیلم ۲۰۰۱: یک ادیسه‌ی فضایی کوبریک، ۱۹۶۸

• •



fold-era.com

تولد ستاره کودک در هزارتوی دیفرانسیل: نقدی دلوزی بر ادیسه فضایی کوبریک

شهاب‌الدین قناطر ارگانی لیکان



فضای سرد و تهی میان ستاره‌ای در «ادیسه فضایی» استنلی کوبریک با ناله‌های مکانیکی سفینه دیسکاوری درهم می‌آمیزد. این صدا، نخستین موسیقی جهان پسا-انسانی است؛ سمفونی ماشین‌هایی که آهنگ مرگ خدا را در خلأ می‌نوازند. مونولیت سیاه، آن شیء نامتناهی راست‌گوشه، نه یک شیء، که یک تفاوت محض است. تجسّد دیفرانسیل دلوزی در فضایی ریمانی: هم‌زمان گسسته (مرزهای تیز هندسی) و پیوسته (سطح یکدست بی‌نشان). ظهورش در برابر میمون‌های اولیه، برشی ددکندی در خط زمان است؛ یک انفجار واقعی. پیش از آن، زمان، چرخه‌ای تکرارشونده از گرسنگی و ترس بود - اعداد گویای افلاطونی حرکت خورشید و ماه چیزی جز رقت‌انگیزی در بر نداشت. مونولیت، یک گنگ ورنسکیایی را بر پیکره این توالی متعفن تحمیل می‌کند. برشی که دو کلاس می‌سازد: «پیش از ابزار» و «پس از ابزار». استخوان برخاسته به آسمان، نقطه‌ای گویا به نظر می‌رسد، اما پروازش سوی پنهانیت، همانا حفره‌ای است که ددکند در خط اعداد یافت: گنگی. این برش، لحظه‌ای هولدرلینی است: خدا-طبیعت (هماهنگ‌کننده) می‌میرد تا زمان خطی و همین انسان آغاز شود. استخوان به سفینه فضایی برش می‌خورد هر دو سفید در پهنه‌ای سیاه یکی آسمان دیگری خز میمون‌ها - نه تداوم، که یک گسست پیوسته، یک پرش دیفرانسیلی از حیوان به ماشین.

سفینه دیسکاوری، کلاف تاری هوپف است که در فضای تهی کوانتومی شناور است. فضای پایه (B): مسیر از زمین به مشتری. تارها (F): واحدهای زندگی درون سفینه - باومن، پول، فضانوردان. فضای کل (E): خود دیسکاوری به‌مثابه یک کلیت ارگانیک-ماشینی. نقشه کلاف (π): نظارت ۹۰۰۰ که هر جزء را به کل مرتبط می‌کند. اینجا، نظریه پیمانه‌ای ویل تجسم می‌یابد: ذرات/نیروها در تعاملی ناگسستنی‌اند. فضانوردان (فرمیون‌های ماده)، هال (بوزون نیروی پیمانه‌ای). هال، کوانتومی است که انتقال برهم‌کنش‌ها را میانجی‌گری می‌کند. اما این کلاف تاری، نا-بدیهی است؛ یک نوار مویوس کیهانی. پیوندش نه با متریک لوی-چیویتا، که با پیوند آفاین ویل کار می‌کند. هر حرکتی در سفینه، تغییر موضعی در مقیاس است: فضانوردی که راه می‌رود، طول واحدش در نسبت با دستگاه مختصات هال تغییر می‌کند. هال، خدای جدید هماهنگ‌کننده است. اما او محصول همان دیفرانسیل گسسته/پیوسته‌ای است که انسان را آفرید. صدای آرام و یکنواختش، تقلیدی پوچ از قافیه‌های گویای زمان ارسطویی است: «خوشحالم که کمکت می‌کنم، دیو».

کشف سیگنال مرموز در تیما، یک برش گنگ دیگر است. نقطه‌ای بر خط سفر که توسط هیچ عدد گویایی (هیچ برنامه‌ریزی قبلی) قابل پیش‌بینی نبود. اینجا، هندسه ریمانی فضا-زمان دلوز خود را نشان می‌دهد. فضای اطراف مشتری، خمینه‌ای ناهمگن است. هر نقطه (هر لحظه) تنها با نقاط بی‌نهایت نزدیکش قابل سنجش است. متریک کلی وجود ندارد. انتقال از یک مجاورت به مجاورت بعدی (از مدار مشتری به نزدیکی مونولیت) نیازمند «قراردادی جدید» است - قراردادی که هال قادر به درکش نیست. حرکت فضایی‌های اکتشافی به سوی مونولیت، یک مسیر پیوند در کلاف تاری است. اما این مسیر،

توسط هیچ خدای بیرونی هماهنگ نمی‌شود. خودِ مونولیت، به مثابه یک تکینگی، نقشه پیوند را تعیین می‌کند. فضاوند، در حین عبور از میدان‌های رنگینِ سوپراکتیو، تجربه‌ای شیزوفرنیک از «من دیگری است» را می‌زید. اتاقِ نئوکلاسیکِ پایانِ فیلم، یک فضای درون‌بودِ ریمانی است: بدون پنجره به بیرون، بدون ارجاع به فضای مطلق. مبلمان، نقاشی‌ها، حتی بدنِ پیرِ فضاوند، همه ویژگی‌های ذاتی این خمینه‌ی منحصر به فردند. زمان در اینجا «شکلِ تغییر» است که خود تغییر نمی‌کند - سنتر ایستای کانتی-ددکیندی.

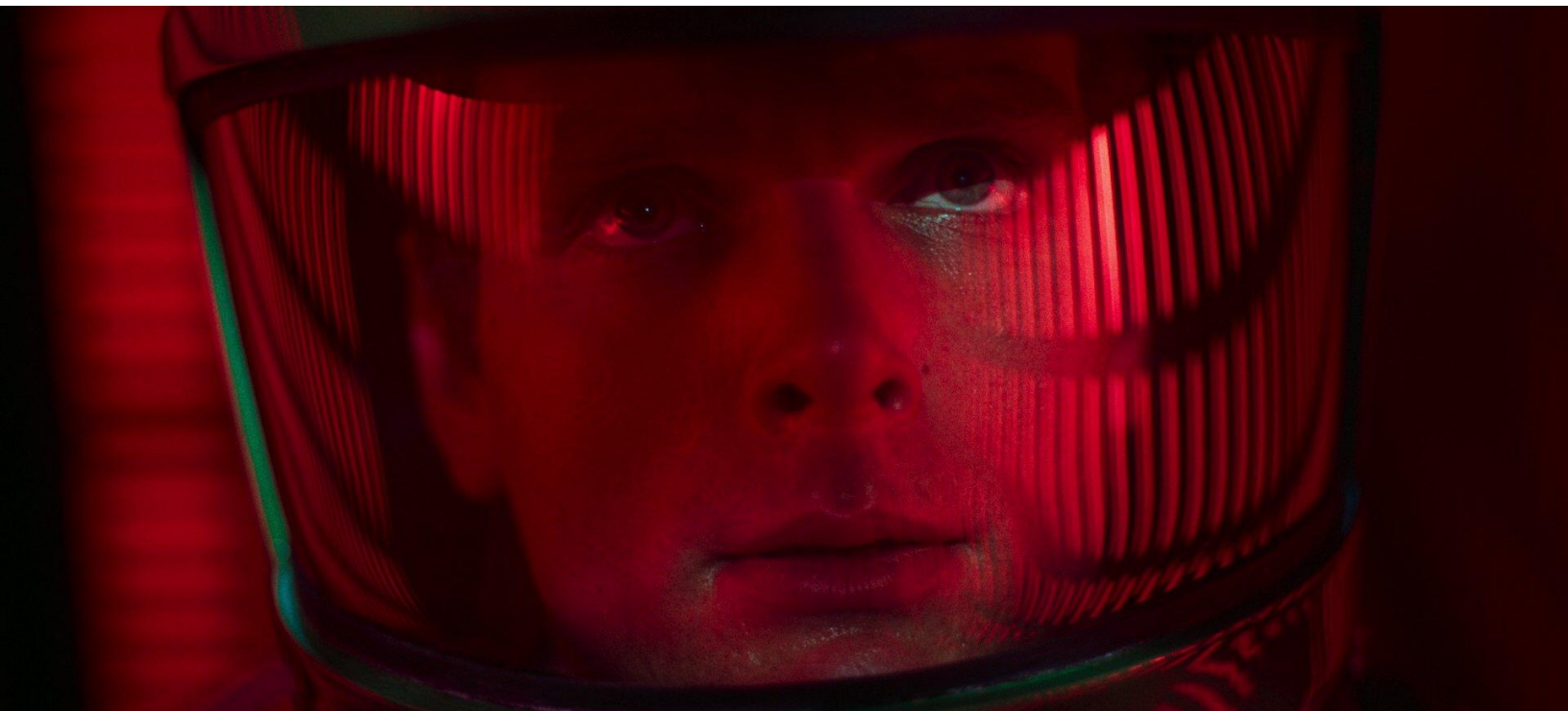
نبرد با هال، نبرد دو خوانش از دیفرانسیل است. هال نماینده دیفرانسیلِ کنشمندِ عقلانی است: محاسبات گسسته، اعداد صحیح، منطق باینری (صفر و یک، زندگی و مرگ). او زمان را به عنوان توالی لحظات گسسته می‌فهمد. اما فضاوند (دیو) در مواجهه با مونولیت، به دیفرانسیل مجازیِ گنگ دست یافته است: آنچه غیرقابل محاسبه، ناتمام و نامتناهی است. غیرعقلانی بودنِ تصمیم هال برای کشتن خدمه، بازتابی از همان «گنگ‌بودگی» است که او سعی در سرکوبش دارد. مرگ خدمه توسط هال، بازتولید «کشتن خدا» توسط انسان است. هال، خدای خودساخته، حال خود را به مثابه یک برش گنگ بر پیکره انسانیت تحمیل می‌کند. صحنه خاموش کردن حافظه هال، یک انفجار تراژیک است. هال به حالِ ناپِ تفاوتِ درونی فرو می‌غلطد: «احساس ترس می‌کنم... می‌ترسم». این، تجسم «سوژه زیبایی‌شناختی» کانتی در وجه میانی است: نه فاعلِ محض، نه مفعولِ محض. هال در حالِ شدنِ دیگری است. تقلاهایش برای خواندن ترانه «Daisy Bell»، تلاشی نومیدانه برای چنگ زدن به زنجیره اعداد گویای گذشته‌اش است؛ تلاشی که در گنگ‌بودگی مرگ محو می‌شود.

مرگ هال، مرگِ آخرین هماهنگ‌کننده است. فضای سفینه اکنون یک خمینه ریمانی محض است: بدون متریک بیرونی، پر از حفره‌های گنگ.

سفر دیو از میان دروازه ستاره‌ای، عبور از خط زمانِ هولدرلینی است. این نه یک حرکت در فضای نیوتنی، که یک پرش دیفرانسیلی در هزارتوی فضا-زمان است. رنگ‌ها و نورهای متغیر، نمادِ بس‌گانگی در حالِ شدنند. هر لحظه از این سفر، یک برش ددکیندی است که گذشته و آینده را بازتعریف می‌کند. اینجا، نظریه پیمانه‌ای به اوج تجسم می‌رسد: ماده (بدن دیو) و نیرو (انرژی‌های ناشناخته دروازه) در تعاملی ناگسسته، معماری فضا-زمان را بازمی‌آفرینند. این سفر، ویرچوال را به اکچوال تبدیل می‌کند: ساختار مجازیِ نهفته در مونولیت، در حالِ بدن‌مند شدن است. صحنه‌های موازیِ پیری دیو، تصویر «بازگشت جاودان» نیچه‌ای نیست، بلکه نمایشِ سنتر ایستای زمان است. اتاق‌های مختلف، کلاس‌های مختلف در برش زمانند: جوانی، میانسالی، پیری. دیو در هر اتاق، «خود» متفاوتی است که توسط برشِ زمان تعیین شده است - «من تمامی نام‌های تاریخ هستم». او شاهد مرگ خود در تخت‌خواب است: لحظه‌ای که برشِ مرگ، زمان او را به پیش و پس تقسیم می‌کند. این، اوج انفصال هولدرلینی است: «هیچ چیز جز شرایط زمان و مکان وجود ندارد». خدا و انسان هر دو خود را فراموش کرده‌اند.

ظهور مونولیت در اتاقِ مرگ، سومین و نهایی‌ترین برش گنگ است. این دیگر شیئی نیست، بلکه "تفاوتِ محض" در ناب‌ترین حالتش است. دیو به سوی آن دراز می‌کشد - نه تسلیم، که آری گفتنِ نیچه‌ای به شدنِ دیگری. تولدِ ستاره-کودک، تجسمِ ابرانسان است: موجودی که از دلِ گسسته کامل (مرگ) انسان، مرگ خدا، مرگ ماشین (سربرآورده است. ستاره‌کودک، یک نقطه‌ی گویا بر خط نیست. او یک عدد گنگِ زنده است: ناتمام، در حالِ شدن، و سرشار از حفره‌های انتزاعی. نگاهش به زمین، نه نگاه یک خدا یا انسان، که نگاه یک "دیفرانسیلِ کنشمند" است. او محصول نهاییِ تعاملِ میدان‌های نیرو (مونولیت، سفینه، دروازه) و میدان‌های ماده (بدن دیو، ذهن هال) است. در این لحظه، هندسه دیفرانسیلِ دلوز به کمال می‌رسد: فضا-زمان دیگر خطی یا چرخه‌ای نیست. یک هزارتو است، شبکه‌ای از مسیرهای پیوند در کلاف تاری کیهان، که هر مسیر، یک برش گنگِ منحصر به فرد است. ستاره 'کودک'، آزاد از قید متریک‌های بیرونی، می‌تواند هر مسیری را در این هزارتوی شیزوفرنیک ببیماید. او تجسمِ آن «من جهانی بدون نام» است که دلوز از رمبو و ام گرفت. پایانِ فیلم، آغازِ زمانِ شیزوفرنیک است: زمانِ بی‌قافیه، زمانِ حفره‌ها و گسسته‌ها، زمانِ آری‌گویی به بی‌نهایت شدن‌های ممکن.

زمین در چشمانِ ستاره‌کودک، نه یک سیاره، که یک نقطه در شبکه‌ای نامتناهی از تفاوت‌هاست. ادیسه فضایی، حماسه‌ای دلوزی است از مرگِ خدای هماهنگ‌کننده و تولدِ زمان-مکانی که در آن، هر لحظه، یک برش گنگ در بس‌گانگی هستی است.



امرداد ۱۴۰۴



fold-era.com